

چرا کودکان دروغ می گویند  
چگونه والدین می توانند صداقت را تشویق کنند

تقدیر و تشکر.....	۱۱
مقدمه : مخاطرات بالای دروغگویی.....	۱۳
فصل اول: دروغ‌ها، ترفندها و اغراق کردن‌ها: زیر و بم معنا و انگیزهٔ دروغگویی.....	۲۹
فصل دوم: چرا برخی کودکان بیشتر از بقیه دروغ می‌گویند.....	۵۷
فصل سوم: دروغگویی در سنین مختلف.....	۹۷
فصل چهارم: دیدگاه یک نوجوان در مورد دروغگویی.....	۱۳۹
فصل پنجم: چگونه والدین می‌توانند با دروغگویی کودکان مقابله کنند؟.....	۱۶۳
فصل ششم: شهادت کودکان در دادگاه: بحران سوءاستفاده جنسی.....	۲۱۱
سخن آخر.....	۲۴۷
ضمیمه.....	۲۵۳
واژه‌نامه انگلیسی به فارسی.....	۲۵۵
واژه‌نامه فارسی به انگلیسی.....	۲۵۷
اعلام.....	۲۵۹



برای «یور»  
باشد که او حقیقت را دنبال کند.



پرفسور «نورما مکوی» و «لیندا کامراز» روان‌شناسان رشد، «رابرت اونستین» روان‌شناس و نویسنده، به‌طور دقیق پیش‌نویس اولیه این کتاب را خوانده و به من پیشنهادهای بسیار مفیدی دادند. پرفسور «جان یول» روان‌شناس و متخصص تشخیص اظهارات و شهادت کودکان، و دکتر «هنری مسی» و دکتر «ایروینگ فلیپس» روان‌پزشکان کودک، بررسی‌های مفیدی درباره دو فصل آخر انجام دادند.

پروفسور «مورین اوسالیوان» در مصاحبه با کودکان درباره نگرش آنها در مورد دروغ‌گویی به من ملحق شد، و همچنین پیشنهادهایی در مورد کتاب داد. دوست خوب من «رابرت پیکوس» کسی است که مدل تربیت کودکان فوق‌العاده را پیشنهاد داد. او همچنین مربی اخلاق است و ایده‌های زیادی به من داد و مرا در این راه بسیار تشویق کرد. «پری گارفینکل» ویراستار ماهری بود که نثر مرا تقویت کرد و مرا تحریک کرد تا خلاءها و شکاف‌هایی که قصد طفره رفتن از آنها داشتم، را پر کنم.

همسر من «مری ان» از همان آغاز نوشتن این کتاب مرا تشویق کرد؛ او منتقد سخت‌گیری بود و در دو فصل مهم این کتاب به من کمک کرد. پسر من «تام» در پاسخ به چالش مشارکت در نوشتن این کتاب، فصل خودش را نوشت که چیزهایی را به من آموخت که نمی‌دانستم.

تحقیقات من در مورد دروغ‌گویی و آماده‌سازی این کتاب، توسط جایزه دانشمند محقق از سوی موسسه سلامت روان مورد حمایت قرار گرفته است.



# مخاطرات بالای دروغ گویی

«پسرم بیلی به من دروغ می‌گوید، در حالی که فقط پنج سال دارد. آیا این عادی است؟»

«من می‌دانم پسرم وقتی به من می‌گوید که سیگار نمی‌کشد، دروغ می‌گوید، ولی نمی‌توانم آن را ثابت کنم. باید چه کار کنم؟»

«مایکل همیشه دروغ می‌گوید. آیا او این رفتار را ترک خواهد کرد؟»

«جنیفر نمی‌گوید که هنگام قرارهایش چه کاری انجام می‌دهد. او می‌گوید که به من مربوط نیست، ولی آیا من حق دانستن ندارم؟ من فقط سعی دارم که از او محافظت کنم.»

«وقتی که فرزندم دروغ می‌گوید، نگران این موضوع می‌شوم که نکند من کاری کرده باشم که باعث دروغ‌گویی او شده باشم.»

نگرانی‌های مشترکی در تمام والدین وجود دارد. آنها تحت تأثیر قرار می‌گیرند. مانند وقتی که کسی نزد شما آمده و می‌گوید: «در جشنی که هفته گذشته پسر شما برگزار کرد، به دختر من بسیار خوش گذشته است. او می‌گوید که شما و «مری ان» مراقبان بسیار خوبی بودید، هیچ‌کس شما را در آن جشن ندید!»

این‌گونه بود که فهمیدم فرزندخوانده من تام، در حالی که فقط سیزده سال داشت، به من دروغ گفته است. او ظاهراً یک شب تابستانی در کابین ما در بلوک اینورنس (یک جامعه روستایی در ساحلی چهل مایل بالاتر از خانه ما در سانفرانسیسکو) جشنی



برگزار کرده بود. من به سرعت حدس زدم که جشن باید در شبی که من و همسر مری آن مجبور بودیم آن شب را در داخل شهر برای حضور در جلسه‌ای بمانیم، برگزار شده باشد.

تام می‌دانست که جشن باید مراقبانی داشته باشد. والدین در اینورنس این موضوع را به روشنی برای کودکان خود توضیح می‌دهند. به خصوص از زمانی که متوجه شدیم برخی از کودکان در جشن تابستان پارسال بدون مراقب مشروبات الکلی مصرف کرده‌اند. ما می‌خواستیم که از وقوع دوباره آن حادثه جلوگیری کنیم.

چند هفته گذشته، من تام را برای برگزاری جشنی تشویق کردم: «من و مادر تو مراقبان نسبتاً نامرئی خواهیم شد». من به او قول دادم. «ما خارج از استادیو خواهیم بود.» استادیو در پنجاه متری کابین پشت چندین درخت می‌باشد. تام به صورت کمی نامشخص سر خود را جهت تأیید تکان داد و این موضوع گذشت و من آن را فراموش کردم.

زمانی که مسائل را کنار هم می‌گذاشتم، مادری که از من تشکر می‌کرد، حالا عجیب و غریب به نظر می‌رسید. او امیدوار برای کسب اطمینان مجدد، پرسید: «جشنی وجود داشت، این‌طور نیست؟» کاملاً گیج و دستپاچه شده بودم. «اوه بله». در حالی که با خودم زیر لب سخن می‌گفتم، از او فاصله گرفتم. چند لحظه بعد، احساسات آزدگی، ناامیدی و خشم به سراغم آمدند و کمی بعد حس فریب‌خوردگی به من دست داد.

این در حالی بود که من ظاهراً یکی از برجسته‌ترین افراد جهان در شناسایی دروغ بودم و دقیقاً در حین نوشتن کتابی درباره کودکان و دروغ‌گویی، توسط پسر خودم فریب خوردم! فکر کردم که چقدر در میان دوستانم نادان و ابله جلوه خواهم کرد. عرق شرم ریختم. پس از آن بیشتر، از این شرم‌سار شدم که به مادر آن کودک در مورد باخبر بودن از جشن، دروغ گفته بودم!

دقیقاً یک سال قبل از این اتفاق، کتاب «دروغ، سرآمد تمام بدی‌ها» را بر حسب مطالعات عمیق و ژرف درباره دروغ‌گویی بزرگسالان، مبتنی بر بیست سال تحقیقاتم منتشر کرده بودم. گرچه تام کتاب را نخوانده بود، ولی کاملاً از تخصص من آگاه بود و در واقع مرا هنگامی که در برنامه تلویزیونی برای تبلیغ آن کتاب سخن می‌گفتم، با

غرور تماشا می‌کرد. او می‌دانست که من متخصص تشخیص دروغ هستم و می‌توانم هنگامی که کسی دروغ می‌گوید از روی خواندن حرکات صورت، حالات بدن یا تغییر تن صدا آن را تشخیص دهم. او یک بار گفت که دوستانش می‌گویند: زندگی با پدری که می‌تواند تمام دروغ‌ها را تشخیص دهد، باید بسیار سخت باشد. آنها می‌خواستند بدانند که تام تا به حال سعی کرده دروغی بگوید و بتواند قسر در برود و من نتوانم دستش را رو کنم. تام به ما گفته بود که به دوستانش در پاسخ گفته که این کار ارزش ندارد.

ولی حالا ظاهراً ارزشش را پیدا کرده بود! در تعجب بودم که آیا انگیزه او این بوده که قدرت خود را بسنجد تا ببیند آیا واقعاً این پیرمرد به اندازه‌ای که شهرت دارد، چند مرده حلاج است؟ به هر حال، تام وارد دوران نوجوانی‌اش شده بود، دوره‌ای که نوجوان‌ها نیاز دارند جدایی و استقلال خود از والدین را ابراز کنند. این موضوعی همیشگی و دیرینه میان پدرها و پسرها و مادرها و دخترها است.

دروغ تام شاید برای اکثر والدین تخلف بزرگی به نظر نرسد. با این حال، حتی یک دروغ پیش پا افتاده و معمولی، چالش قابل توجهی را در ذهن والدین برمی‌انگیزد. جدا از این که بسیاری از والدین نمی‌دانند با فرزندان دروغ‌گوی خود چه کار کنند، بسیاری از مواقع گیج می‌شوند که چگونه عکس‌العمل نشان دهند. متأسفانه، ما از خشم به گناه، از انکار به مسئولیت‌پذیری، از تمایل برای تنبیه کودکان به تمایل به چشم‌پوشی از دروغ‌گویی‌های آنها، مدام در حال تغییر موضع هستیم.

مری و من درباره جشن مخفی تام بسیار ناراحت بودیم. همچنین بسیار ترسیده و شوکه شده بودیم، البته نه به خاطر خودِ دروغ، بلکه به خاطر پیامدهای آن. تام همیشه پسر قابل اعتمادی بود. ما به خاطر صداقت و درستی حرف‌های تام همیشه به خود می‌بالیدیم. او هنگامی که می‌گفت رأس ساعت شش خانه خواهم بود، دقیقاً همان زمان در خانه بود. ما به او اطمینان کامل داشتیم. مگر خودِ تام نبود که هیچ موقع دروغ نمی‌گفت؟ چه اتفاقی افتاد که ناگهان تغییر کرد؟

بعد از شوکه شدن و خشم اولیه، حس من از مورد خیانت واقع شدن به ناامیدی تغییر کرد. سپس به خاطر دروغ‌گویی تام، شروع به سرزنش خود کردم. آیا این تقصیر من بود که به او مسئولیت بیش از حد دادم؟ اجازه دادن به یک بچه سیزده ساله برای

تنها ماندن در خانه در تمام طول یک شب! آیا حيله و فریب او استادانه طراحی و اجرا شده بود، و به این معنی است که من به عنوان یک والد شکست خورده‌ام؟ من با خود فکر کردم که باید کار اشتباهی کرده باشم، شاید هم کارهای اشتباه بسیاری که باعث شده‌ام پسر مرا فریب دهد. زمان زیادی طول می‌کشد تا او از مسئولیت خودش نسبت به من آگاه شود.

در ابتدا، وسوسه شدم که میچ تام را بگیرم. او من و مادرش را فریب داده بود، دزدکی پشت سر ما کارهایی کرده بود و میل به تلافی در من بسیار زیاد بود. حالا یک برگ برنده داشتیم. او نمی‌دانست که ما از این جریان باخبر هستیم. من به فکر سین جیم کردن او افتادم، می‌خواستم ببینم که آیا در مقابل چشمان من دروغ خواهد گفت؟ می‌توانستم سؤالی طرح کنم: «تام، پسرم بگو بینم شب چهارشنبه که من و مادرت در شهر ماندیم، چه کار کردی؟» می‌توانستم با پرسیدن سؤالات، فشار بیشتری به او وارد کنم: «تام آیا شب چهارشنبه هفته گذشته، کس دیگری هم در خانه بود؟» آیا من باید تمام برگ‌های خود را رو می‌کردم تا او سعی نکند که از زیر کار در برود؟ اگر موضوع دروغ‌گویی کودکان برای من این قدر اهمیت نداشت، ممکن بود طور دیگری واکنش نشان دهم. در آن صورت، احتمالاً به جای منطق از خشم و به جای تشویق برای صداقت از تنبیه شدید استفاده می‌کردم.

اما «تشویق صداقت» در واقعیت خیلی سخت‌تر از آن چیزی است که حرف آن را می‌زنیم. گزینه‌های بسیاری وجود دارد، و کسی نمی‌داند بهترین گزینه که بهترین نتیجه را به بار می‌آورد کدام است. دقیقاً چند دقیقه بعد از این که آن مادر ناخواسته فریب تام را فاش کرد، من می‌دانستم که تام جایی همان اطراف است، به دنبالش رفتم. او بیرون در خلیج و در حال مطالعه سطحی بود. پیدایش کرده و صدا زدم. به او گفتم: «من بسیار ناراحتم». می‌توانستم حرارت خشم را در صورتم احساس کنم و همچنان سعی در کنترل عصبانیت‌ام داشتم؛ «متوجه شدم که تو در نبود ما جشنی برگزار کردی و به من درباره آن دروغ گفتی.»

او با حالت گیجی نگاه کرد و دیدن احساس گناه و ترس شدید در صورتش، آبی بر روی آتش خشم من ریخت. ناگهان برای خودم و او احساس تأسف کردم، زیرا به این فکر افتادم که در سن او بودن و انگ دروغ‌گو خوردن چه حسی می‌تواند داشته

باشد. با همان لحن صدا به او گفتم: «نمی‌خواهم در مورد این موضوع امشب با تو صحبت کنم. من نیاز دارم که راجع به این مسئله فکر کنم، ولی این موضوع بسیار جدی است. از تو می‌خواهم که در موردش فکر کنی و فردا صبح آماده باشی تا توضیح دهی چه کار کرده‌ای و فکر می‌کنی که من و مادرت باید در مورد این قضیه چه کار کنیم.»

حسب تجربه، می‌دانستم که تام از آن دسته کودکانی است که شدیدترین مجازات را برای اعمال بد خودش در نظر می‌گیرد، بدتر از هر چیزی که من و مادرش بتوانیم تصور کنیم. معتقد بودم که برای او خوب است که در این باره نگران باشد و بداند که معنای این کار من چیست. همچنین، این باعث می‌شد تا زمان بیشتری برای تفکر در مورد این موضوع داشته باشم و مطمئن شوم که خشم من برنخواهد گشت.

شب‌هنگام، بعد از بحث و گفتگو با همسر، صبح روز بعد، او را برای یک ماه تنبیه و تحریم کردیم و از شب‌گردی‌ها و دیدن دوستان او را منع کردیم. به او گفتیم تا زمانی که اعتماد ما مجدداً جلب نشود، نمی‌توانیم اجازه دهیم که بار دیگر شب‌ها در خانه تنها بماند. در باقی روزهای تابستان، هر زمانی که مجبور بودم در شهر بمانم، او را تنها در کابین اینورنس نمی‌گذاشتم. در عوض، مجبور بود با من تا سانفرانسیسکو بیاید و روز بعد برگردد. این برایش کسل‌کننده بود، ولی جگرسوزترین اتفاق برای او در پاییز رخ داد، زمانی که ذهن‌اش درگیر جشن و نمایش شنبه‌شب در شهر شده بود. اگر تام به ما دروغ نگفته بود و ما هم می‌خواستیم که در اینورنس بمانیم، طبق روال گذشته به او اجازه می‌دادیم که آن شب را در شهر بماند و در جشن شرکت کند، ولی حالا دیگر نه! او مجبور بود با ما بیاید و فکر جشن را از سر به در کند. سلب آزادی وی، برای تنبیه او نبود، بلکه نتیجهٔ بارز کارهای خودش بود. البته این درس بسیار مهمی برای او بود، بسیار مهم‌تر از تنبیه و در تحریم ماندن. او یاد گرفت که زندگی با کسانی که به او اعتماد ندارند، چقدر سخت است. البته این برای ما هم سخت بود. در هنگام نوشتن این متن - بیش از گذشت دو سال از آن اتفاق - ما برای اولین بار دوباره به تام اعتماد کردیم تا در طول مدت شب در خانه تنها بماند. او هم‌اکنون بزرگ شده است و ما هم از روی این مسئله بارها رد شده‌ایم. هر زمانی که موقعیتی پیش می‌آید که احتمال وسوسه شدن او به دروغ‌گویی می‌رود، بسیار در مورد سبک سؤال پرسیدنم

از او احتیاط می‌کنم، به صورتی که سبب تشویق او به راست‌گویی شوم. نمی‌گویم «چه کسی گلدان را شکست؟» یا «تو گلدان را شکستی؟»، بلکه می‌گویم «ما نباید گلدان را در آن نقطه آسیب‌پذیر می‌گذاشتیم که به سادگی قابل شکستن باشد. حالا آیا کار تو بود یا خواهرت؟».

من تلاش وافری انجام دادم تا به وی بفهمانم که چرا نباید جشن مخفی برگزار می‌کرد یا اینکه چرا وجود مراقب در جشن کودکان الزامی است. بعضی وقت‌ها به او اتفاقی را که شش ماه پیش رخ داد، یادآوری می‌کنم. اتفاق این بود: گروهی از دوستان تام برای ملاقات او عصر روز یکشنبه آمده بودند. مری آن و من باید به مغازه می‌رفتیم و دختر کوچک‌مان ایو را نیز همراه خود بردیم و تام و دوستانش را در خانه تنها گذاشتیم تا در خانه پینگ‌پنگ بازی کرده و تلویزیون تماشا کنند. ما چند ساعت بعد به خانه رسیدیم و هنگامی که در را باز کردیم با بوی متعفن گاز و دود روبرو شدیم. طبقه بالا پر از گاز مهلک و خطرناک بود. بعد از اینکه به سرعت تمام پنجره‌ها و درها را باز کردیم و با احتیاط همه را به بیرون فرستادیم، متوجه شدیم که تام و دوستانش مارشمالوها (نوعی شیرینی خمیر مانند) را در شومینه کباب کرده‌اند. اگرچه آنها در مورد ورود خود به خودی گاز دروغ گفتند، ولی واقعاً نمی‌دانستند که باید هواکش شومینه را باز کنند تا گاز و کربن‌دی‌اکسید از آنجا خارج شود. یک اشتباه ناخواسته می‌توانست به قیمت جان همه آنها تمام شود.

من معتقدم که این اتفاق تام را متقاعد کرد که اگر گروهی از بچه‌های بی‌گناه مراقبی بالای سرشان نباشد، چقدر راحت می‌توانند به دردمس بیفتند و چرا بودن والدین در کنار کودکان مهم است. قبل از تنها گذاشتن تام در خانه در تمام طول مدت شب، من مطمئن شدم که او فهمیده که این آزمون مهمی برای ما بود تا ببینیم که می‌توانیم دوباره به او اعتماد کنیم یا نه. بدون این که به او بگویم، خودش متوجه شده بود که اگر یکبار دیگر اعتماد ما را سلب کند، دیگر شانس دومی در کار نخواهد بود.

دروغ‌گویی یکی از حیاتی‌ترین مسائل در زندگی خانوادگی است. تصور کنید که چقدر پیچیده و زشت می‌شود اگر هیچ‌وقت نتوانیم به حرف‌هایی که مردم می‌گویند اعتماد کنیم. این که ما مجبور باشیم هر حرف گفته‌شده‌ای را زیر ذره‌بین بگذاریم و مته به

خشخاش بگذاریم و بخواهیم از صحت و سقم آن اطمینان پیدا کنیم، کار غیرممکنی خواهد بود. در این حالت، باید مراقب هر کلمه از حرف‌های مردم باشیم تا این که دروغی را کشف کنیم. بعد، یاد می‌گیریم که اعتماد نکنیم. چنین دانشی می‌تواند در روابط نزدیک ویران‌گر باشد. چه می‌شود اگر شما دربارهٔ حقیقت هر گفتهٔ فرزند، دوست یا همسر خود نگران باشید؟

«نمی‌توانم کارها را تا نیمه‌های شب در خانه تمام کنم، باید به دفتر کارم بروم. آنجا کمی کار هست که باید انجام دهم.» (آیا او در دفتر کارش با کسی رابطه دارد؟)  
«درس‌های من تمام شدند» (آیا واقعاً درس‌های او تمام شده یا زمان دیدن برنامهٔ خاصی در تلویزیون فرا رسیده است؟)

این‌گونه نیست که همه همیشه راست بگویند یا ما همیشه نیاز داشته باشیم که حرف راست را بدانیم. ادب همیشه حکم می‌کند که بعضی وقت‌ها چیزهای ساختگی بگوئیم. «غذا واقعاً خوشمزه بود، ولی من سیر شدم و برای بشقاب دوم جا ندارم.» مهمانی که برای شام دعوت شده بود این جمله را می‌گوید، در حالی که غذای میزبان واقعاً خوب نیست.

«متأسفم، ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم، نمی‌توانیم از خواهر او مراقبت کنیم.» همسایه‌ها معذرت‌خواهی می‌کنند، در حالی که علت اصلی آن این است که آنها نمی‌خواهند عصر دلپذیر خود را خراب کنند. عقل و درایت اغلب طفره رفتن، آراستن کلمات و گاهی گفتن چیزهای کاملاً نادرست را ایجاب می‌کند.

یکی از برجسته‌ترین جامعه‌شناسان آمریکایی، پروفیسور اروینگ گافمن تمام زندگی اجتماعی را صحنهٔ یکتای هنرمندی ما می‌داند که ما هر کدام در آن نقش‌های خواسته شده و مورد انتظار را بازی می‌کنیم. از دیدگاه او، هیچ‌کس هیچ موقع راست نمی‌گوید و این حقیقت نیست که در زندگی اهمیت دارد. آن چیزی که اهمیت دارد، این است که ما به طور وسیع از نقش‌های نانوشتهٔ زندگی اجتماعی متابعت می‌کنیم. من با پروفیسور گافمن موافقم. شاید کسی وانمود کند که به شما اهمیت می‌دهد، ولی این صرفاً به معنای درستکار بودن او نیست، شاید دارد ملاحظهٔ احساسات شما را می‌کند. گاهی اوقات یک پیام غیرحقیقی به ما می‌گوید که کسی می‌خواهد چه کاری انجام دهد. یک روز صبح زمانی که من از دبیری پرسیدم «حالتان چطور است؟»،

واقعاً نمی‌خواستم بدانم که او احساس بدبختی می‌کند، زیرا با پسرش دعوای شدیدی داشته است! من می‌خواستم مطمئن شوم که او می‌رود و کارش را به خوبی انجام می‌دهد که البته زمانی که به دروغ به من گفت «خوبم» به من اطمینان داد.

برخی استثناها وجود دارند. برای مثال، زمانی که شخصی نه تنها یک نقش اجتماعی را بازی نمی‌کند، بلکه دروغ آشکاری را می‌گوید، زمان‌هایی که شما اعتماد می‌کنید که حقیقت به شما گفته شود، ولی گفته نمی‌شود. اگر بدانید که شخصی به شما دروغ گفته، به گونه‌ای دیگر رفتار خواهید کرد، تدبیرهای دیگری خواهید دید و آن شخص را جور دیگری ارزیابی خواهید کرد. این که آن شخص با دروغ چه چیزی به دست آورده یا چه چیزی از دست داده، برای شما یا او ناچیز نیست. مخاطرات همیشه بالا است. وقتی که چنین دروغی را متوجه می‌شوید، احساس شکست و بی‌حرمتی می‌کنید. اذیت کننده است. این خیانت به اعتماد شما است. پروفیسور گافمن اینها را «دروغ‌های بی‌شرمانه<sup>۱</sup>» نام گذاری کرده است.

دروغ‌های بی‌شرمانه صمیمیت را از بین می‌برد. عدم اعتماد را به وجود می‌آورد و می‌تواند تمامی روابط صمیمی را از بین ببرد. والدین نمی‌توانند به طور صحیح وظیفه خود را در حفاظت، نصیحت و راهنمایی کودکان خود انجام دهند، در هنگامی که آنها اطلاعات غلط و ناصحیح دارند. در عین حال، ما همگی می‌دانیم که بعضی وقت‌ها کودکان به ما دروغ می‌گویند. از اینها گذشته، خیلی از ماها می‌توانیم به یاد آوریم که در زمان کودکی دروغ‌هایی به والدین خود گفته‌ایم.

ما به عنوان والد چه می‌توانیم انجام دهیم؟ چگونه می‌توانیم بدون تهاجم، اعتماد را حفظ و صداقت را تشویق کنیم و خودمختاری و حریم خصوصی فرزندانمان را در حالی که رشد می‌کنند، حفظ کنیم؟ ما نمی‌خواهیم که از هر دروغی در یک مورد فدرال سر در بیاوریم، ولی به هر حال، نمی‌خواهیم با چشم‌پوشی از آن، دروغ‌گویی را نیز تشویق کنیم. ما نمی‌خواهیم که به آن درجه از سهل‌گیری برسیم که فرزندمان را به دروغ‌گویی وسوسه کنیم، ولی در عین حال هم نمی‌خواهیم خیلی بدگمان باشیم و زمانی که باید به فرزندمان اعتماد کنیم به او مشکوک شویم.

اینها سؤال‌های سختی هستند که جواب‌های آسانی ندارند. با وجود این که دروغ

نقش بسیار مهمی را در زندگی بازی می‌کند، ولی تعداد بسیار اندکی از مردم به طبیعت و ماهیت واقعی آن فکر می‌کنند. تعداد اندکی از مردم دربارهٔ دروغ و این که چرا و چه زمانی دروغ گفته‌اند، دل‌مشغولی دارند. بسیاری از ما اینقدر دروغ می‌گوییم که فکرش را هم نمی‌کنیم و حتی در مورد اینکه دروغ‌گویی ما چه اثری بر کودکانمان دارد، کمتر فکر می‌کنیم. بسیاری از والدین وقتی که با اولین دروغ جدی کودکشان روبرو می‌شوند، به صورت نامناسب رفتار می‌کنند.

من دروغ و دروغ‌گویی را بیش از بیست سال است که به صورت تخصصی مطالعه می‌کنم، ولی به سادگی نمی‌شود که به عنوان یک والد با این قضیه کنار آمد. من دربارهٔ دروغ‌گویی بین دکتر و بیمار، زن و شوهر، کارفرما و متقاضی کار، مجرم و پلیس، قاضی و شاهد، جاسوس و مأمور ضدجاسوس، سیاست‌مدار و رأی‌دهنده، مطالعات و تفکرات بسیاری کردم، اما فقط اخیراً در مورد والدین و کودکان روی موضوع دروغ‌گویی کار کردم. مطالعات گذشته من بیشتر روی سرخ‌های فریب، علامت‌های صورت، بدن یا تَن صدا بود که دروغی را فاش می‌کنند. بر اساس مطالعات بسیار دقیقی که هزاران ساعت بر روی فیلم‌های ویدئویی مصاحبه با بزرگسالان بود، نظریه‌ای را ارائه کردم که توضیح می‌داد چگونه دروغ‌ها تفاوت دارند، چرا بعضی از دروغ‌ها عقیم می‌مانند، ولی برخی دروغ‌ها جواب می‌دهند و اینکه آیا دروغ گفتن همیشه اشتباه است یا نه.

علاقه من به دروغ‌گویی کودکان بعد از انتشار کتاب «دروغ، سرآمد تمام بدی‌ها» شکل گرفت. زمانی که این کتاب به وسیلهٔ رادیو و برنامه‌های تلویزیونی تبلیغ می‌شد، با انبوهی از سؤالات از سوی والدین روبرو شدم که جواب‌های خوب اندکی برای‌شان داشتم. سؤال‌های آنها متقاعد کننده بود و عاطفهٔ شدید در تَن و لحن صدای والدین، باعث نگرانی عمیق و ناامیدی عمیق‌تر می‌شد. سؤال‌های مردم همان‌هایی بودند که من شروع به روبرو شدن با آنها توسط پسر خودم کرده بودم و بعد از اولین تجربهٔ من، در حال تلاطم و دست و پا زدن در این مشکلات به کتابخانه رفتم و تمام کتاب‌های معروف در زمینهٔ فرزندپروری را مطالعه کردم. چیزی که باعث تعجب من شد، این بود که بیشتر از یک یا دو صفحه در مورد دروغ‌گویی کودکان هیچ کجا وجود نداشت! هیچ کتابی به صورت تخصصی دربارهٔ کودکان و دروغ‌گویی نیافتم و همچنین کتابی که



برای دانشمندان یا برای عموم مردم نوشته شده باشد، در بیش از پنجاه سال گذشته هیچ جا وجود نداشت.

مطالب کمی بیشتری در مورد دروغ‌گویی کودکان در مجلات علمی وجود داشت، ولی به اندازه‌ای نبود که این موضوع در زندگی‌های خانوادگی حائز اهمیت است. با خواندن آن مجلات و مقالات، تعدادی پاسخ یافتیم، ولی هیچ‌کدام از آنها همه موارد را برای راهنمایی والدین کنار هم جمع نکرده بودند.

برای پر کردن بعضی از شکاف‌ها، من و همکارم دکتر مورین اوسالیوان- پرفسور روان‌شناسی در دانشگاه سانفرانسیسکو- در یک مدرسه محلی با حدود شصت و پنج کودک مصاحبه کردیم. همچنین با بیش از پنجاه والد و تقریباً تمام دوستان و همکاران صاحب فرزند مصاحبه کردم.

بیشتر تحقیقات در مورد دروغ‌گویی کودکان مبتنی بر گزارشات والدین و معلمان بود. می‌خواستیم بفهمیم که خود کودکان چه می‌گویند و نظرشان چیست. در اصل، می‌خواستیم از آنها بپرسیم که «چرا دروغ می‌گویید؟»، می‌خواستیم که آنها را با یک سری معماهای دشوار اخلاقی که شامل دروغ و دروغ‌گویی می‌شد، روبه‌رو کنم و ببینم که آنها چگونه در مورد آن فکر می‌کنند و عقایدشان چیست. می‌خواستیم گرایش و روش و رفتار آنها را در مورد دروغ‌گویی برای محافظت از یک شخص کشف کنم؛ دروغ گفتن به خاطر وفاداری به یک شخص. همچنین، می‌خواستیم بفهمیم آنها در چه سنی فکر می‌کنند که از دروغ‌گویی دور شده‌اند.

صحبت کردن با تک‌تک بچه‌ها جالب بود. در بیشتر کودکان، اولین واکنش آنها تعجب بود. هیچ‌کس تا به حال با آنها درباره دروغ و دروغ‌گویی در شرایطی که گم‌نامی آنها تضمین شود و خاطر جمع باشند که مأخذ نخواهند شد، صحبت نکرده بود. با وجود این که من آنها را خاطر جمع کردم که هیچ‌کس متوجه هویت آنها نخواهد شد (به صورتی که در لپ‌تاپ خودم به آنها نشان دادم که چگونه مصاحبه‌های آنها بر اساس عدد نام‌گذاری می‌شود نه بر اساس اسامی آنها)، هنوز هم نمی‌توانستم مطمئن باشم که پاسخ‌های آنها سانسور شده نیست. آنها تقریباً آماده ارائه بودند، گرچه باید در نظر داشت که آنها دارند به فردی بزرگسال چیزهایی را می‌گویند که اگر همان چیزها را به والدین‌شان بگویند، می‌ترسند که تنبیه شوند.

این اولین رویارویی من با کودکان به عنوان موضوع مورد مطالعه نبود. زمانی روان‌شناس مدرسه بودم و نیز روان‌درمانی‌هایی با بچه‌های روان‌رنجور و اسکیزوفرنی انجام داده بودم. در سال ۱۹۶۷ با کودکان گینه‌نو در هنگام تحقیقات «جهانی بودن حالت‌های چهره» مصاحبه کرده بودم. در اواخر سال ۱۹۷۰ نیز یکی از دو دانشمند اجتماعی بودم که به وسیله رئیس قسمت پزشکی ارتش ایالات متحده مأمور هدایت یک تحقیق یک ساله در مورد تأثیر خشونت تلویزیونی بر رفتار کودکان شده بودم.

برای نوشتن این کتاب تحقیقات بیش از بیست سالم را در مورد موضوع دروغ‌گویی بیرون کشیدم؛ که شامل تجزیه و تحلیل‌ها، ترکیب‌ها و ادغامات نوشته‌های علمی است که توانستم بیابم؛ و نیز بر پایه مصاحبه‌های شخصی خودم که شکاف‌های موجود را پر کرد و اطلاعات بسیار غنی‌ای برای ملاحظات بیشتر فراهم آورد؛ و همچنین استفاده از تجربیات خودم به عنوان یک والد. این کتاب برای والدین امثال من و نیز دانشمندان امثال من می‌باشد که امیدوارم موجب چالش‌های بیشتر در تحقیق درباره کودکان و دروغ‌گویی شود.

این کتاب برای خانواده‌ها می‌باشد، که با تلاش‌های یک خانواده نیز نوشته شده است. هر عضوی از خانواده ما در نوشتن این کتاب سهیم هستند. از برخی لحاظ ما یک خانواده معمولی هستیم، ولی از برخی لحاظ زیاد معمولی نیستیم.

مری آن میسون و من دو والد کارمند هستیم، او در اواسط چهل سالگی و من در اواسط پنجاه سالگی می‌باشم. این دومین ازدواج هر دوی ما است. پدر تام، دو سال بعد از این که مری آن و من ازدواج کردیم، وقتی که تام هشت سال داشت، مُرد. در همان سال دختر ما ایو به دنیا آمد و او اکنون هشت ساله می‌باشد.

زندگی ما نسبت به معمولی‌ترین خانواده‌ها کمی گیج‌کننده‌تر است. از آنجا که ما مسن‌تر می‌شویم، در مسیر زندگانی‌مان بیشتر حلال مشکلات و ثابت قدم می‌شویم، زیاد گرفتار کار نمی‌شویم و در نقطه‌ای از زندگی‌مان هستیم که می‌توانیم زمان بیشتری را با فرزندان‌مان بگذرانیم. مری آن و من هر دو درگیر طوفان مسائل شخصی، فرهنگی و سیاسی زمان‌های گذشته شدیم، ولی دوباره به ارزش‌های نسبتاً سنتی خودمان بازگشتیم. خانواده، تعهد و اولویت اصلی ما است؛ کار و شغل در مرتبه دوم قرار دارد.